

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۵۷ گنج حضور غزل ۲۱۴۲ و ابیات انتخابی.

«موضوع: خنده»

غزل ۲۱۴۲ دیوان شمس مولانا اگر چندین بار خوانده شود ریتم و آهنگ خنده و رقص و شادی بی‌سبب و پاپکوبی را به‌وضوح در آن مشاهده می‌کنیم که بی‌سبب می‌توانیم بخندیم و برقصیم و شاد شویم.

«به نام خداوند عشق»

چون بجهد خنده ز من خنده نهان دارم ازو

روی تَرش سازم ازو بانگ و فغان آرم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

در این غزل بسیار زیبا که ابیات آن به «ازو» ختم می‌شود مولانای جان به تسلط و حاکمیت خداوند و مشیت الهی در ما اشاره می‌کند که همهٔ امورات ما را اداره می‌گرداند هشیاری اولیه از جنس شادی بی‌سبب و خنده الهی است که بدون هرگونه سبب‌سازی ذهنی با خنده و خوشحالی و سرمست و شور به زندگی پا به این دنیای مادی می‌گذارد و آهسته‌آهسته از جنس اولیه‌اش دور می‌شود و خنده را نهان می‌سازد.

سؤالاتی اکنون در ذهنم نقش می‌بندد که حال این خنده‌های بی‌سبب کجاست و کجا رفت و چرا در سبب‌سازهای ذهنی دست و پا می‌زنم؟ چرا دیگر نمی‌خندم و چرا زندگی از من روی گردان است و ترش‌رویی می‌کند؟ مگر نه این است که بایستی با قانون هشیاری حضور و ضربان تکاملی زندگی اداره شوم و همه چیز از اوست و از آن او می‌باشد و به‌سوی او بازگردانده می‌شود؟ پس چرا با هر بی‌مرادی و هر رویدادی، سر و صدا و داد و بیداد و آه و فغان راه می‌اندازم و شانه خالی می‌کنم؟ پیمان الستم کجاست و کجا رفت؟ لذت بی‌کرانهٔ عشقش را چرا دریافت نمی‌کنم و به‌جای آن شکایت‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی را در پیش می‌گیرم؟ و دید نظر و هشیاری حضورم را چه شده‌است؟

مگر نه این که خداوند همواره می‌گوید من همیشه می‌خندم و از جنس شادی‌ام و این مسائلی که در زندگی‌ات پیش می‌آید همه‌اش بازی و رقص فرم‌هاست از روی آن‌ها گذر کن و مایست.

مسائل فرزندان و همسرت درست می‌شود، حال دلت را به حال آن‌ها گره و پیوند مزن. تو یک هشیاری کاملی با ریشهٔ یکتایی و واحد خودت و به زندگی وصل. آن‌ها هم همین‌طور کامل جان و با هشیاری واحد خود و با ریشهٔ زندگی خود به زندگی وصل. نگران مباش هر یک از آن‌ها راه خود را پیدا می‌کنند بخند تا دنیا و زندگی به رویت بخندد تا دریچه‌ها و روزن‌های عشقش به‌سوی تو گشوده گردد که از طفلی و کودکی به سبب‌سازی‌های ذهنی چسبیده‌ای و همواره دنبال علت و معلول‌های ذهنی هستی صبر کن و صبوری را پیشه تا مسبب‌الاسباب دید سبب سوراخ‌کن خود را در اختیارت قرار بدهد تو توانایی انتخاب داری و قدرت پرهیز و «انْتَقُوا.»

که می‌توانی خود را در لحظه جاری سازی بی‌ادبی‌ات را رها کن و تعظیم خداوند را در پیش بگیر تا آسمان دل و درونت را افزاشته سازد و باز کند و از توحیدش بیاموز، غم و اندوه و همانندگی‌هایت را در بارگاه آن واحد یکتا بسوزان تا روز روشن و شادی‌های بی‌سببش را دریافت نمایی و پشت طرب را بخارانی و ریش طرب را شانه کنی.

یعنی قرین و همنشین و مونس و آنیست خود زندگی باشد تا او را در آغوش بگیری. از خاصیت فضاگشایات استفاده کن انگیزه‌هایت را شادی‌های بی‌سبب قرار بده و خنده‌های خدایی که با رقص فرم‌هایش هم برقصی و هم شاد شوی و از هر رویداد و هر اتفاقی پیغامش را دریافت نمایی که این تن مهمان‌خانه است و هر صبحی ضیف و مهمان جدیدی را برای تو به همراه می‌آورد تا از درونت نجهیده‌است و نرفته‌است پیغامش را دریافت نما و در زندگی‌ات جاری ساز و به‌کار بند.

شهر بزرگست تنم غم طرفی من طرفی

یک طرفی آبم ازو یک طرفی نارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

درونت شهر بزرگی است با انگیزه‌ها و اهدافی بزرگ که هر کدام از آن‌ها نیرو دارند و به تو نیروی خود را قالب می‌کنند، از جمله انگیزه‌ها و هیجانات منفی مانند غم و اندوه که جان دارد و تو را به‌سوی خود می‌کشند و از جهت دیگر نیروی زندگی هم که در درونت زندگی می‌شود جان دارد و تو را به‌سوی خود می‌کشد؛ لحظه‌ای ماه می‌شوی و به‌سوی او یعنی به‌سوی زندگی می‌روی و آب جاری و روان و در فضای یکتایی با او یکی و لحظه‌ای سیاه و از جنس آتش و هیجانات مخرب من‌ذهنی که از یک فکری به فکر دیگر می‌پری و جنگ و ستیز و جدال را با زندگی‌ات آغاز می‌گردانی. قلمی هستی در دستان صنع و آفریدگاری خداوند.

کز روی جف القلم کژ آیدت

راستی آری سعادت زایدت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

یعنی اگر براساس من‌ذهنی‌ات فکر و عمل کنی و اجسام را در مرکزت قرار دهی قانون «جَفَّ الْقَلَمُ» زندگی برایت درد و غم و اندوه و ناراحتی را می‌نویسد و اگر براساس مرکز عدم و هشیاری حضور و با خنده‌های خداوند بخندی و شاد باشی یعنی دربرابر رویدادهایی که در زندگی به‌وجود می‌آید فضاگشایی کنی در این صورت «جَفَّ الْقَلَمُ» برایت سعادت و شادی بی‌سبب و خوشبختی می‌نویسد.

مسجد اقصاست دلم جنت مأواست دلم

حور شده نور شده جمله آثارم ازو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

درونت مسجد اقصاست و فضای گشوده‌شده الهی‌ست که بی‌نهایت از فضاگشایی پُر شده‌است و رحمت اندر رحمت است و بهشت برینش که هم می‌توانی زندگی درونت را زیبا کنی و هم آثار و نتیجه‌هایش را در رفتار و کردار بیرونی‌ات و در زندگی اجتماعی‌ات ببینی و بهره‌مند گردی و افکار خردمندانه و خلاقانه را در زندگی شخصی‌ات به‌کار بگیری.

قسمت گل خنده بود گریه ندارد چه کنم

سوسن و گل می‌شکفتد در دل، هوشیارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

دلت مانند گل است از گل‌های بهشت یکتایی خداوند که ثمره آن شکوفا شدن است و او غنچه دل و درونت را با مرکز عدم می شکوفاند و تو را به خودش زنده می گرداند. هدف از آمدنت زنده شدن به بی‌نهایت اوست، گریه و غم و اندوه برای خداوند معنایی ندارد، قسمت تو فقط فضای گشوده شده و مرکز عدم است و هشیاری حضور و دید نظر.

صبر همی گفت که من مژده ده و صلح ازو

شکر همی گفت که من صاحب انبارم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

پس نگران مباش و مترس، ابزارهای وصل و زنده شدن به زندگی در اختیار توست که یکی از آنها صبر است که می توانی از آن استفاده نمایی. صبر و بردباری به تو مژده و پیغام می دهد که هرکسی که صبر کند گنج نهانش را دریافت می نماید. عجله نداشته باش آهسته آهسته همانیدگی هایت را شناسایی کن تا بتوانی با رقص فرم‌های زندگی برقصی و بخندی و شادمان باشی و شاکر و شکرگزار واقعی او که از انبار شکرش بهره مند گردی و صاحب بی‌نهایت فراوانی و عشق به زندگی شوی و در برابر ناملایمات و بی‌مرادی‌های زندگی صبوری را در پیش بگیری و در برابر نعمات و خنده‌ها و شادی‌های بی‌سبب شاکر باشی.

چند نهمان داری آن خنده را؟

آن مه تابنده فرخنده را؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

تا کی می توانی و تاب و تحمل داری که جلوی خنده‌های خداوند را بگیری و با عقل من‌ذهنی‌ات خود را اداره کنی و مرکزت را عدم نسازی و عدم نگه نداری و با سبب‌سازی‌های ذهنی بخواهی زندگی‌ات را اداره کنی؟ ماه تابان زندگی هر لحظه می خواهد شیوه نواش را در تو درخشان سازد و در تو طلوع و تو را به خودش زنده تو با غم و اندوه و گرفتاری‌هایت که در ذهن ایجاد کرده‌ای ماه تابان را در تنگنا قرار داده‌ای و جلوی تابشش را گرفته‌ای. زندگی می خواهد ولی تو نمی خواهی و نمی گذاری که تو را به خودش نزدیک گردان و زنده.

از ترازو کم کنی من کم کنم

تا تو با من روشنی من روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

زندگی به ما می گوید که اگر فضا را باز کنی و از جنس من شوی من به تو کمک و یاری می رسانم و ترازوی درونت را میزان می کنم و اگر تو با من روشن باشی من هم با تو روشن و صادقم و به رویت می خندم، ولی اگر من‌ذهنی‌ات را بزرگتر کنی و در اموراتم دخالت و اگر اجازه ندهی که من با خرد بی‌منتهایم تو را اداره کنم و در مرکزت خودم را ساکن نمایم، همواره به تو غم و اندوه و ناراحتی می دهم و خندهام را از تو پنهان می کنم و روی تشرش می گردانم.

چون بجهد خنده ز من خنده نهمان دارم ازو

روی تَرش سازم ازو بانگ و فغان آرم ازو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون. خدانگهدار شما

زهرا سلامتی از زاهدان

